

جدایی دین و حکومت

دکتر محمد برقی

این مطلب سخن روز است و از زبان هر گروهی شنیده می شود. نیروهای اپوزیسیون در این مورد همه سخن یکسان دارند و از نیروهای در حکومت یا با حکومت نیز جمعی به زبانی دیگر همین ادعا را تکرار می کنند. اما همگان از سر این مهم چنان به آسانی می گذرند که کوئی مقصود روشن است و مسئله حل شده است و تنها چیزی که باقی مانده است سقوط این حکومت یا برکناری ملایان از اریکه حکومت است. در حالیکه در حقیقت می توان گفت: این مدعیان در طلبش بی خبرانند.

این شعار از باء بسم الله آن مورد اشکال است و در اولین گام لنگ می زند. برای صحت این ادعا نخست نگاهی می کنیم به خود شعار و بعد به شیوه عملی شدن آن. این شعار در نوشته ها و گفته ها گاه به صورت جدائی دین از حکومت گاه دین از دولت گاه دین از سیاست می آید و گاه نیز بجای دین مذهب می آید. در حالیکه هر يك از این سه مقوله حکومت دولت سیاست معنی خاص خود را دارند و در نتیجه هر يك از این شعارها چه در نظر و چه در عمل از دو شعار دیگر متفاوت است و هر يك معنی و مفهوم خاصی را میرساند. که به اختصار و گذرا چنین می توان بیان کرد:

دو مفهوم STATE و GOVERNMENT از غرب وارد فرهنگ ما شده است. در آن دیار این دو هر يك تعریف مشخص خود را دارند. STATE بر يك کلیت نظام می گویند و GOVERNMENT به معنی قوه اجرائیه. اما از آنجا که این تمایز در جامعه ما شناخته شده نبوده است لذا در ترجمه آنها آشفتگی بسیار است. بویژه STATE به هر دو شکل حکومت و دولت ترجمه شده است. این سر در گمی تا بدانجا است که در وزارت امور خارجه در مکاتبات خود می نویسد دولت جمهوری اسلامی ایران و دولت شاهنشاهی ایران ولی در ماده يك قانون اساسی آمده است حکومت جمهوری اسلامی

ایران^۰

از آنجا که تعاریف قراردادی هستند با توجه به کاربرد این دو مفهوم در فرهنگ سیاسی و متون تاریخی ما به نظر میرسد که^۰ حکومت ترجمه مناسب تری برای STATE و دولت برای GOVERNMENT باشد و در شرح آنها بطور خلاصه چنین می توان گفت :

حکومت : به کلیت نظام سیاسی کشور اطلاق می شود .^۰ مثل حکومت خاندان پهلوی^۰ حکومت صفویه^۰ حکومت جمهوری اسلامی^۰ هر حکومتی یک قانون اساسی یا طرح کلی حکومتی برای خود دارد و هر قانونی و حکمی می بایست در چهارچوب این قانون اساسی و در موافقت با آن باشد .^۰ همین طرح کلی و یا قانون اساسی است که معلوم می کند حکومت به پیروی از قوانین دینی یا قوانین موضوعه بشری باید عمل کند .^۰ نظام حکومت سلطنتی است و یا ریاست آن موروثی است یا جمهوری است و رهبران آن انتخابی هستند .^۰ در زبانهای لاتین نیز از آن بعنوان STATE یاد میشود .^۰

دولت : این اصطلاح به قوه اجرائیه دلالت می کند .^۰ مثلاً می گوئیم دولت مهندس بازرگان^۰ دولت آقای رفسنجانی^۰ دولت آقای هویدا در مقابل حکومت جمهوری اسلامی با حکومت خاندان پهلوی .^۰ عملکرد دولت محدود به قانون اساسی و ملزم به مراعات آن است .^۰ لذا هر گونه قانونی که وضع کند نمی بایست از چهارچوب قانون اساسی خارج باشد .^۰ از جمله اگر در قانون اساسی اصل جدائی دین و حکومت آمده باشد هیچ دولتی در چنین حکومتی نمی تواند قانونی را تصویب کند و عملی را انجام دهد که با این اصل در تضاد باشد .^۰ همچنین اگر حکومتی مبتنی بر پذیرش ولایت فقیه باشد نیز هیچ قانونی که نافی این اصل باشد اعتبار ندارد و هر دولتی ملزم به رعایت این اصل است .^۰

سیاست : این عنوان عام و کلی است برای نوعی از فعالیت در جامعه که یکی از کاربردهای آن تعیین حکومت و دولت است .^۰ در این زمینه است که احزاب و گروه های سیاسی با نظرگاه ها و باورهای مختلف می توانند فعال شوند .^۰ و در جامعه آزاد حتی احزابی که مخالف قانون

اساسی یا بخشی از آن هستند نیز حق فعالیت سیاسی و تبلیغ نظر خود را دارند .
از این روی در يك کشور آزاد و دمکراتیک - فارغ از آنکه حکومت آن سلطنتی جمهوری دینی یا غیر دینی باشد - احزاب مختلف حق فعالیت سیاسی دارند و هر يك باید بتوانند از طریق حمایت مردم به اشاعه نظریات خود بپردازند و نمایندگان منتخب خود را به کارها بگمارند . با توجه به این نکته است که در کشورهای سرمایه داری احزاب کمونیست نه تنها می توانند حضور داشته باشند بلکه نمایندگان خود را هم انتخاب می کنند . و یا در کشورهایی که اصل جدائی دین از حکومت پذیرفته شده است احزابی با ایدئولوژی مذهبی چون احزاب دمکرات مسیحی وجود دارند و با همین نام نیز در انتخابات شرکت می کنند و طبیعی است که اگر اکثریت بیاورند نیز تشکیل دولت می دهند و دولت آنها نیز تلاش در اجرای اصول دینی یا کمونیستی و یا سوسیالیستی می کند . اما البته با توجه به آنکه از محدوده قانون اساسی خارج نشوند لذا در فرانسه يك حزب سوسیالیست کمونیست یا مسیحی می تواند دولت را بدست بگیرد بی آنکه حکومت فرانسه کمونیستی سوسیالیستی و یا مسیحی شود .

با توجه به نکات فوق شعار درست می باید که جدائی دین از حکومت باشد نه از سیاست و یا از دولت . زیرا اعلام جدائی دین از سیاست و یا دولت یعنی نفی حقوق دمکراتیک بخشی از جامعه که خود در تضاد با پذیرش دمکراسی و مدنیت است . بی جهت نیست که در امریکا برای مثال يك کشیش چون پاتریک رابرتسون می تواند کاندیدای رئیس جمهوری شود و برای انتخاب به بالاترین مقام کشور قانوناً تلاش کند . لذا در جامعه سکولار آینده ایران نیز يك روحانی می تواند کاندیدای رئیس جمهوری شود یا يك حزب دینی سعی کند با آوردن اکثریت آراء دولت را بدست گیرد .

اما این نقص و نا روشنی تنها شامل بخش دوم شعار یعنی حکومت یا سیاست یا دولت نمی شود که بخش اول آن نیز دچار اشکال است . از این سهل انگاری که گاه مذهب را بجای

دین می آورند که بگذریم خود این شعاری است کهنه و قدیمی و نارسا که در قرن بیستم معنی رسایی ندارد. این شعار مربوط به دورانی بوده است که دین تنها نظام فکری و عقیدتی منسجم بوده است و تتمم تفکرات اجتماعی و ایدئولوژی ها در قالب دینی بیان می شده است اما در قرن بیستم ایدئولوژی های جدیدی پدید آمده اند که نه تنها هیچگونه منشا دینی و متافیزیکی ندارند و اعتقاد کامل هم به جدائی دین از حکومت دارند بلکه گاه ضد دین هم هستند از جمله مارکسیست و به نوعی دیگر فاشیسم و نازیسم. اینها با آنکه دین نیستند ولی در رابطه با مسئله دخالت دین در حکومت همان ویژگیها و خطرات دین را دارند.

درك نادرست از همین مسئله و عدم توجه به ایدئولوژی ها بود که در مبارزات چند دهه گذشته نیروهای سیاسی غیر دینی از آن غافل بودند و در حالیکه خواستار جدائی دین از حکومت می شدند شعار جدائی هر ایدئولوژی از حکومت را سر نمی دادند و متوجه خطری نبودند که تسلط يك ایدئولوژی برای دمکراسی دارد. و حال که ما در صحنه سیاست کشور خودمان آن را آزمودیم و تحولات جهان را نیز دیده ایم و متوجه شده ایم که خطر منحصر به دین نیست. هر ایدئولوژی و یا در موقع بیان تفصیلی به مسئله ایدئولوژی هم اشاره می کنند و می گویند مقصودمان از دین هر نوع ایدئولوژی است.

خوب اگر چنین است چرا شعار را مناسب با زمان نمی کنیم و نمی گوئیم جدائی ایدئولوژی از حکومت. اما اگر چنین کردیم نیاز به تعریف درست و دقیقی از ایدئولوژی داریم. تعریفی که جامع و مانع باشد و هنوز هم نشده است تا معلوم شود همه کس از آن، حداقل در کلیت خود، يك معنی مشخص را می فهمد و افراد و نیروهای سیاسی زبان مشترك برای گفتگو دارند. از جمله باید مشخص شود که سرمایه داری يك ایدئولوژی است یا نه. بویژه پس از دوران جنگ سرد و نظم نوین جهانی و سعی در پیاده کردن آن حتی با اعمال زور در سطح جهان و شعار پیروزی سرمایه داری و بازار آزادبر اندیشه های دیگر و تلاشی که برای جهانگیر کردن آن به هر قیمتی می شود.

همین پیچیدگی مسئله و نیاز به تعریف ایدئولوژی است که سبب شده در چند ساله اخیر در چندین کتاب و مقاله در زمینه تعریف ایدئولوژی در ایران نشر یافته و این بحث کم کم وارد میدان عمل روشنفکری شده است .

از این روی می توانیم وضع کنونی شعار جدائی دین از حکومت یا ۰۰۰ را به دیوان شعر فتحعلی شاه تشبیه کنیم ، که گویند روزی شاه دیوان شعری سروده بود و به ملك الشعراى دربارش داد تا در مدردش اظهار نظر کند.پس از آنکه ملك الشعرا تامین کافی برای آزادی در ابراز عقیده گرفت و دیوان را بررسی کرد در پاسخ پادشاه دیوان را بست و انگشت خود را گذاشت روی کلمه "دیوان شعر" و گفت اینجای آن ایراد دارد.یعنی که اصلا شعر نیست همانگونه که این شعار اصلا معنی درستی ندارد.شعاری داده میشودکه اساس مبارزه با نظام حاکم در ایران است و دو جزء دارد که جزء اول باید بطور کامل عوض شود و جزء دوم نیز یکی از سه وجه آن باید برگزیده شود .

اما گاه برای تسهیل در امور و به منظور برقراری تفاهم و در حقیقت برای گریز از مواجهه با پیچیدگی مسئله گفته می شود این مسئله ای است روشن ومعلوم که در جهان حل شده است و این همه طول و تفصیل و تعریف نیاز ندارد و این حرفها ملا لغتی بودن است و مته به خشخاش گذاشتن . ولی وقتی از این افراد می پرسید از جهان مقصودتان کجاست و از این تعریف روشن چه می دانید، دچار اشکال می شوند .

برای مثال از جهان مقصود کشوریست چون زاپن که دینش کاملا در حکومت هست ولی دینی که خلاصه می شود به پرستش اجداد و لذا مسئله ای را مه ادیان ابراهیمی در رابطه با حکومت دارند ندارد و از همین روی نیزهیچگاه مسئله جدائی دیناز حکومت در آنجا مطرح نشده است .

اگر از جهان مقصودمان اروپا وامریکا است که در آنجا نیز بر عکس تصور عموم سکولاریسم (به معنی جدائی دین از حکومت) بطور تاریخی نه در نظر و نه در عمل يك ریشه و يك روند

حرکت نداشته است و هر يك از مبدائی جدا شروع به حرکت کرده، راه خاص خود را رفته اند و به نتایجی که شدیداً رنگ و بوی فرهنگ و قوم خود را دارند رسیده اند. به همین سبب وقتی از لوتر به عنوان پایه گذار سکولاریسم سخن می‌رود نادرست است. اجازه بدهید به چند نمونه اشاره مختصر کنیم و نشان دهیم چگونه در هر يك از کشورهای اروپائی و همچنین در امریکا مسئله جدایی دین از حکومت فلسفه‌های مختلف داشته و شیوه دستیابی به آن متفاوت بوده است.

در انگلستان هیچ اندیشه اصلاح مذهبی در میان نبود. کلیسا وسیعترین املاک را داشت و پادشاه به آنها چشم دوخته بود لذا مسئله نازائی ملکه و طلاق را که کلیسای کاتولیک نمی‌پذیرفت بهانه کرد و کلیسای جدیدی برای انگلستان ایجاد کرد. و بدین ترتیب کلیسا را به تابعی و گاه به نوعی زائیده دولتی تبدیل کرد. کم‌کم نیز با وضع قوانین و ایجاد قوه مقننه کلیسا را از سنگر اساسی آن بیرون راند و برای دین جائی بجز زندگی اخلاقی و خصوصی افراد و همراهی با حکومت باقی نگذاشت. جالب است که لوتر در مسئله طلاق رای پاپ را در مقابل رای سلطان انگلستان تأیید کرد و ازدواج مجدد پادشاه را غیر دینی و غیر قانونی خواند.

در آلمان لوتر بصورت يك کشیش اصلاح طلب با يك تنوری دینی مبتنی بر رابطه مستقیم فرد با خدا وارد عمل شد و قدرت پاپ و کلیسا را بعنوان متولی دین و واسطه میان فرد و خدا به زیر سؤال برد. اما وی به هیچ عنوان خواستار جدائی دین از حکومت نبود بلکه بدنبال تقسیم قدرت و تعیین قلمرو دین جدید بود. به همین سبب نیز شاهزادگان و اشراف و توده‌های مردم با حس ملی‌گرائی و در اندیشه نجات از دست مالیات‌های سنگین به او پیوستند و ملی‌گرایی نیروی سیاسی پشت این حرکت شد و به آن چنان قدرتی داد که در مقابل کلیسای روم بایستد و آلمان را به دو منطقه نفوذ تقسیم کند، بخشی در اختیار پاپ و بخشی در اختیار پروتستان‌ها. جدید و بدنبال آن این مسئله به چند کشور دیگر اروپا سرایت کرد.

کالونیسیم نیز که این روزها گاه ایرانیان به آن اشاره می کنند در حقیقت دنباله لوتریسم است اما نه باز در اندیشه جدائی دین از حکومت بلکه بیشتر شبیه به حکومت ولایت فقیهی . یعنی کالونین سعی میکرد با استفاده از قدرت دولتی و به زور حکومت اخلاق دینی را در جامعه پیاده کند .

در فرانسه اما ماجرائی کاملا دیگر است، در آنجا روشنفکران غیر دینی بویزه اصحاب دایره المعارف رهبریت فکری را بدست می گیرند و میوه درخت روشنگری را می چینند . آنان بدنبال پایه گذاری حکومت غیر دینی هستند، با کلیسا و پاپ سر دشمنی دارند، بدنبال اصلاح دینی و تحول و نوآوری در آن نیستند لذا در انقلاب فرانسه کلیساها را میسوزانند و کشیشان را می کشند و سخن از طرد دین و متولیان آت از حکومت میگویند و این بطور عمده سکولاریسمی است که در ایران شناخته شده است .

در امریکا داستان بطور کلی متفاوت است . در آنجا دینداران متعصب بسیاری که زیر فشار حکومتها و متولیان دینی کشورشان بوده اند به سرزمین جدید گریخته اند . در عین حال سخت هم دیندار هستند، لذا بر عکس فرانسه اکثریت رهبران انقلاب امریکا که همزمان با انقلاب فرانسه است سخت مذهبی هستند . و درست بعلت همین ویژگی جامعه است که ^۴ تام پین یکی از بزرگترین رهبران این انقلاب بدلیل مخالفتش با دین و کلیسا با پیروزی انقلاب از آنجا طرد میشود و به فرانسه میرود . وی در آنجا بعنوان یک انقلابی بزرگ مورد استقبال فراوان قرار میگیرد و نماینده افتخاری پارلمان انقلاب میشود و تا قدرت گیری ناپلئون در آنجا می ماند .

پس از آنکه ناپلئون بر اریکه قدرت می نشیند او که با ناپلئون اختلاف دارد ناگزیر به امریکا باز میگردد اما جامعه چنان دینی است که زیر فشار کلیسا با وجود تمام حمایت های دوستان انقلابی دیرینش که حال در راس مقامات کشور هستند به چنان فقر و مسکنتی مبتلا میشود که سخره بچه های کوچه ها میشود . قهرمان انقلاب را حتی به عنوان یک امریکایی نمی

پذیرند و به او اجازه رای دادن نمی دهند و تمام تلاش های ماه های آخر زندگیش برای یافتن قبری بی نتیجه می ماند و در هیچ گورستانی اجازه دفن نمی یابد، تا زنی از سر ترحم آنرا در مزرعه اش دفن می کند و استخوان هایش را در می آورند و از کشور بیرون می فرستند .

لذا در امریکا نه از سر اصلاح دینی و نه از سر مخالفت با کلیسای کاتولیک و پاپ و نه از سر مخالفت با دین و متولیان دینی بلکه برای آزادی ادیان بر آن می شوند که هیچ دینی به حکومت نرسد و نیروی حکومتی بازوی قدرتی هیچ اعتقادی نشود تا خطری را ایجاد نکند و به سرکوبی سایر عقاید موفق نشود . اینان آزموده بودند که اصلاح گران دینی و لوتریسم و کالوینیسم و پروتستانیسم انگلستان همانقدر میتوانند خطرناک باشند که پاپ و کلیسای روم و حتی گاه از آن هم متعصب تر و خشن تر و سرکوب تر .

بدینسان حوالت مفهوم جدائی دین از حکومت ، را به غرب دادن و فرض بر آنکه در آن قسمت از جهان یک تفکر یکدست و منظم و فراگیر در این مورد وجود دارد و تعریف سکولاریسم در آنجا روشن و یکدست است سخنی است حداقل در عمل ناغافلانه و ساده انگارانه و این غفلت و ساده انگاری وقتی نابخشودنی تر میشود که یک فرد یا نیروی سیاسی بخواهد عمل کند و نخواهد به دادن شعار بسنده کند و به سادگی نگوید چاره کار موشان آنست که زنگوله ای به گردن گربه ببندند که هر وقت گربه آمد صدای زنگوله را بشنوند و بگیرزند . یک نیروی مسئول و متعهد سیاسی میداند که مسئله پیچیده راه حل پیچیده نیز میخواهد شعار ساده برای خوراک عامه است نه عمل جدی و واقعی سیاسی و اجتماعی .

بیشتر بشکافیم مسئله را: اگر سیر دستیابی به سکولاریسم در هر یک از این جوامع غربی متفاوت بوده یعنی هم فلسفه و دلیل ایجادش ، هم نحوه حرکتش و هم شیوه دستیابی به آن، و تازه این مسئله در دیگر نقاط جهان چون هند و ژاپن صورتی کاملاً متفاوت دارد، لذا در جامعه من مشکل از این هم جدی تر است . اینجا نه تنها سخن از جامعه دیگر و شرایط تاریخی دیگری است بلکه صحبت از دین دیگری با خصوصیات و ویژگیهای دیگر نیز هست .

دینی که خود هم در تئوری و نظر مدعی قدرت سیاسی است و هم حیطة عملش محدود به مسائل اخلاقی نیست لذا از آن به عنوان دین تمام خواه یاد میشود. دینی که حداقل با بینش موجود از آن دارای قوانین و قواعد حکومتی است .

همچنین اگر دین را در اروپا و در آنزمان عاملی برای سرکوب توده ها و تحمل حکومت اشراف می خواندند حال دین اسلام در کشورهای اسلامی توده ای ترین حرکات را هدایت می کند و پرچم مبارزه با قدرتهای حاکم را بر دوش دارد و به هیچ عنوان نمیتواند چون مارکس آن را «افیون» توده ها خواند بلکه حداکثر از سر خشم و کینه می توان آنرا «سم» نامید .

اگر سخن را تا بدانجا خلاصه کنیم ، ما شعاری در دست داریم که با آنکه اساسی ترین شعار مبارزه در زمان حال است خود معلوم نیست که چیست نه در شکل و نه در محتوا. بعد هم که معلوم شود تازه شعاریست کهنه و قدیمی و پاسخگوی شرایط این زمانه نیست و بالاخره اگر هم از سر تساهل و تسامح بخواهیم آن شعار بپذیریم و به يك نوع تفاهم کلی ، با نتیجه نا معلوم و مبهم، بسنده کنیم تازه روشنفکران جامعه من اصلا از این غافل مانده اند و تلاش لازم را برای یافتن راه حل پیاده کردن این نظام نکرده اند و از سر تنبلی جامعه را به کلتی خیالی در غرب حواله داده اند .

اگر آنقدر به پختگی سیاسی و عملی رسیده باشیم که بپذیریم دین یکی از مهمترین و اساسی ترین نهادی هر جامعه است و با غفلت از آن و پشت کردن به آن نه آنرا میتوان از بین برد و نه قادر به مواجهه و مراد و داد و ستد و گفتگویی با آن شد . می بایست به شناخت ویژگیهای جامعه ، خصوصیات دین آن، و شرایط سیاسی جامعه برآمد، این مسئله را جدی گرفت و مطالعه آنرا به شکل اساسی نه شعار گونه در برنامه خود گنجانید و این مطالعه و عمل مبتنی بر آن از دو زاویه ممکن است . یکی زاویه درون دینی یعنی راهی که افراد معتقد به دین می پیمایند و دیگری زاویه بیرون دینی، یعنی راهی که افراد غیر دینی و به قول معروف لائیک با ضد دین اشتباه نشود پیش میگیرند .

این دو راه درست است که در نهایت يك مقصود را دنبال می کنند اما بدلیل آنکه هویت ذهنی راهروانش کاملا متفاوت است و همچنین انگیزه حرکات آنان و دنبال آن شیوه و متدولوژی برخوردشان با مسئله و راهی که برای رسیدن به مقصود بر می گزینند، لذا هیچ يك جای دیگری را نمی تواند بگیرد و هر کدام کاملا به امید دیگری بنشینند و به خیال خام آنکه چون هدف یکسان است بگویند پس تلاش یکی کافی است ، راهی به خطا رفته است . کمی این دو زاویه را بشکافیم .

۱- برخورد درون دینی : این راه دین باوران است . آنان جدائی دین از حکومت را برای نجات دینشان خواستارند . استدلالشان هم استدلال دینی است و طرف خطابشان هم بطور کلی اهل دین . برای مثال وقتی آقای مهندس بازرگان می بیند که در اثر عملکرد حکومت بقول خودش بجای یدخلون فی دین الله افواجا (مردم دسته دسته به دین می گروند) یخرجون من دین الله افواجا (مردم دسته دسته از دین می گریزند) شده است ، فریادش به آسمان می رود و در سالهای آخر عمر رسماً و آشکاراً و به روشنی خواستار جدائی دین از حکومت می شود . هر چند قبلاً نیز وظیفه دین را ارشاد می دانسته تا هدایت اجباری .

مسئله جدائی دین از حکومت بر عکس تصور عموم در اسلام سابقه کهن دارد . زیرا از همان نخستین سالهای پیدایش اسلام حکومت اسلامی نیز برقرار شد . همین امر سبب شد که به زودی عوارض و فساد آن بر جامعه روشن شود و امویان با اعمالشان نشان دادند که همیشه معصوم بر سر کار نیست و حاکمان فاسد مسلح به رهبریت دینی چگونه هم استبداد شدیدتری دارند و هم دین را نابود می کنند . لذا مفهوم امیرالمومنین را که در اثر حکومت خلفا و تقدس آنها در اذهان شامل رهبریت دینی و حکومتی می شد کم کم روشن تر کردند و آنرا بعنوان ولی امر یعنی فقط رهبر سیاسی جامعه دانستند و کم کم چنان حکم را روشن کردند که گفتند اطاعت از امیرالمومنین به حکم آنکه امیر و حاکم مردم است و قوام نظام حکومتی جامعه به او بسته است واجب است . حتی اگر او فاسق و فاجر باشد تا آب پاکی

را روی دست هر شکاکی بریزند و بر هر فرد عامی نیز روشن دارند که حساب دین از حساب حکومت جدا است .

درست است که در تمام این قروز شیخ و شاه و امیر و مفتی با هم دادوستد داشته اند و حکومت مشروعیت خود را از دین می گرفته است و دین در پناه حکومت قدرت و توسعه می یافته است ، درست است که اکثریت احکام حقوقی را دین تعیین میکرده است و قضا و قضاوت در دست عالمان دینی بوده است و در اوج استقلال حکومت هم – یعنی پس از مشروطه – باز شرط تصویب هر قانونی عدم تناقض آن با دین بوده است و درست است که دین نیز احکامش را بدون قدرت حکومتی نمی توانسته است اجرا کند و حاکم شرع قاضی حکومت بوده است ولی این دو بصورت دو نهاد مستقل در رابطه با یکدیگر حضور داشته و عمل می کرده اند . از این روی شاهدیم که هر چهار رهبر فرقه های اهل تسنن از قبول سمت قاضی القضاتی همان حکومت هایی که اطاعتشان را واجب می دانستند سر باز زدند . امام محمد حنبل خوردن نان حکومت را بر خود حرام می دانست و امام مالک بن انس را بجرم عدم تمکین از امیرالمومنین آنقدر شلاق زدند که کتف شلاق زن شکست .

اما در شیعه مسئله از همان اول به شکل اساسی تری حل شده . شیعه که رهبرانیش از قدرت حکومتی طرد شدند همه حکومت ها را غاصب می دانست و حکومت خود را هم موکول به آمدن امام معصوم کرده و بهترین نشانه این نظر نیز مسئله نماز جمعه بود این نماز سیاسی و اجتماعی را، که در حقیقت مظهر حکومت اسلامی است و جایی که قرار است حاکم جامعه هر هفته به مردمش گزارش بدهد و به همین سبب نیز يك سوره که در قران برای آن آمده است ، کاملا کنار گذاشت . و نه تنها واجب بودنش را رد کرد که حتی پاره ای از مراجع شیعه تا بدانجا پیش رفتند که خواندن آنرا نیز به هر شکل حرام دانستند تا هیچ راهی برای بهم پیوستگی دین و حکومت تا آمدن معصوم باقی نماند .

بدینسان است که وقتی آیت الله خمینی مسئله ولایت فقیه را مطرح کرد آنقدر این نظر با این

ابعادش نو وناشناخته بود که حتی نزدیکترین شاگردان و یارانش نیز از آن بی خبر بودند از جمله آیت الله مطهری در آثارش آنرا رد کرده بود. آقای مهندس بازرگان و بسیاری از مسلمانان برجسته دیگر ولایت مطلقه فقیه را غیر دینی و خلاف اسلام خواندند. حتی آیت الله خامنه ای نیز در فهم آن دچار اشکال بود و لذا آیت الله خمینی در پاسخ سخنان ایشان در دی ماه ۶۶ نوشتند و اعلام کردند که ایشان مطلب را درست نفهمیده اند. و یا آیت الله صانعی، که آیت الله خمینی به ریاست شورای مصلحت که رکن اصلی ولایت فقیه مطلقه است منصوب کرد، بعلت آنکه این نظر را با اعتقاداتش همخوان ندید از آن سمت استعفا کرد. و بالاخره همانگونه که شاهدیم هیچ یک از مراجع هم عصر آیت الله خمینی مسئله ولایت فقیه مورد نظر ایشان را نپذیرفتند.

بدینسان است که میبینیم متفکران و بزرگان دینی جامعه اسلامی از همان سده دو و سوم به این نتیجه رسیده بودند که کار قیصر را به قیصر وا گذارند و دین را از سلطه حکومت آزاد کنند و نهادی مستقل بشناسند.

اما البته این فهم در حد فهم زمانه بوده است. یعنی زمانی که سلطان ظل الله بود و سلطنت و خلافت ودیعه الهی نه مردمی بود، و مشروعیت قدرت از خداوند بودنه از خواسته مردم، و مردم در برابر حکومتها وظیفه داشتند نه حق و تعاریف آزادی و حق متعلق به دوران قبل از رنسانس و انسان مداری و تسلط شناخت تجربی بود و نباید آن را با سکولاریسم موجود و نشات گرفته در غرب و در تمدن جدید اشتباه گرفت، بلکه مسئله جدائی دین از حکومت در قالبهم زمان مطرح بود و چاره جویی ها و نظراتی که در این مورد مطرح بوده است در همین رابطه و متناسب با آن فهم از جهان بوده است.

از همین روی نیز برای مسئله جدائی دین از حکومت در زمان حال و در جوامع اسلامی موجود و از جمله در ایران با آنکه از این سنت های فکری می توان بهره گرفت ولی نیاز به بازبینی دیگری دارد و تئوری روش مکالمه جدیدی را می طلبد حتی اگر این برخورد کاملا

از زاویه درون دینی و از جانب افراد دینی باشد.

در اینجا است که دکتر سروش و یارانش به میدان می آیند که من از آنان بعنوان مکتب نشریه کیان^۶ - به پیروی از نام نشریه ای که ارگان اصلی ارائه نظراتشان می باشد - یاد می کنم . آنان این مهم را از زاویه درون دینی بر عهده گرفته اند و بسیار نیز توانا و آگاه عمل می کنند . نظراتشان بنیاد اعتقادهای کهن و جا افتاده را در حوزه های علمیه و مدارس دینی بر هم ریخته است و بالاترین مقامات حکومتی و دینی را ناگزیر به دخالت و جبهه گیری کرده است . و آنان که مسئله جوامع اسلامی و تحولات آن را از نزدیک مطالعه می کنند نیز می دانند که حوزه عمل نظر اینان نه محدود به ایران است و آینده آن را شکل می دهد ، بلکه در تمامی جهان اسلام تاثیر خواهد گذاشت و تمام حرکت های اسلامی از آن رنگ میگیرند . و هر کس نیز که بر سر راه آن بایستد عرض خود می برد و زحمت خود می دارد .

۲- زاویه بیرون دینی :

این میدان که جایگاه عمل روشنفکران لائیک و سکولار است طبیعی است که ویژگیهای دیگری دارد . در اینجا هدف نه حفظ دین که نجات از تعرض دین و ایدئولوژی و حفظ استقلال فکری و آزادی انسانی است . استدلالات نیز دینی نیستند و طرف خطاب نیز محدود به دینداران جامعه نیست هر چند که آنان نیز در حد وسیعی مورد خطاب هستند و بطور کلی بحث محدود به دین نمی شود که هر نوع ایدئولوژی را در بر می گیرد در اینجا است که روشنفکران لائیک جامعه من و جوامع اسلامی بطور کلی سخت کم کاری کرده اند و تمام ایراداتی که در آغاز این نوشته آمد شامل آنان می شود .

روشنفکران لائیک جامعه من همانگونه که گفته شد نه تنها شعار مناسب زمان خود را ندارد بلکه شعار کهنه و ناقص گذشته را نیز درست تعریف نکرده است . و از همه بالاتر راهی نیز برای اجرا و عملی کردن این شعارهای کهنه و ناقص ارائه نداده است جز راه زور و خود مداری . از ان جمله به مذهبیبون و دینداران می گویند شما حق حکومت کردن و اعمال

نظریات سیاسیتان را ندارید . شما باورهایتان را محدود به مسائل خصوصی کنید و حکومت و حکمرانی را بگذارید برای ما . استدلال هم آنکه غرب و دنیای متمدن چنین کرده است . همین ضعف در منطق و برخورد خودمدارانه با اهل دین در سطح جهانی و خود بریدن و خود دوختن نیروهای سکولار است که نتیجه می شود وقتی در يك انتخابات آزاد با مراعات همان قوانین دمکراسی مذهبیون برنده می شوند ناچار به اعمال زور می شوند از جمله در الجزایر با نیروی نظامی علیه انتخاب شدگان جامعه کودتا می کنند . در مصر حزب اخوان المسلمین را غیر قانونی اعلام می کنند و حتی کاندیداهای وابسته به آنها را آشکارا و به نام قانون بازداشت می کنند تا امکان بردر انتخابات را نداشته باشند . در سوریه اخوان المسلمین را با کمال بیرحمی قتل عام می کنند . ولی غافل از آنکه تمدن موجود و سکولاریسم از دست این رقیب و مدعی با این سرکوب ها نجات نمی یابد . مدعی نیرومندی که در سودان و ایران با زور حکومت را بدست می گیرد و درر ترکیه و الجزایر از طریق انتخابات آزاد می رود که حاکمیت را بگیرد و در پاکستان و در بسیاری از کشورهای اسلامی نیروهای رو به رشد هستند . جالب آنکه در حدود يك سده پیش در چندین کشور این منطقه از جمله ایران و ترکیه از طریق زور سکولاریسم در جامعه پیاده شد و نظام لائیک حکومت را بدست گرفت . در ایران آخوندها را به زور در مدرسه ها محبوس کردند تا شهید نما شوند و در ترکیه از این نیز پیشتر رفته و آنها را خلع لباس کردند و از همه جا راندند . ولی حاصل کار آنکه صد سال بعد زلفی های متعصب تر از آخوندها رشد کردند . بگذریم از کشورهاتی چون پاکستان و سودان و الجزایر که در مبارزه با تمدن سکولار غربی که برای استعمار آمده بود دست پرورده ها و تحصیل کردگان همان تمدن غربی و همان نظام سکولار ، اسلام را بعنوان پرچم مبارزه برگزیدند و دین داران دو آتش شدند .

به سخنی دیگر اگر روشنفکر لائیک واقعا به دمکراسی معتقد است می بایست نظریه جدایی دین از حکومت و یا درست تر ایدئولوژی از حکومت را چنان تدوین کند و با شرایط جامعه

اش همخوان و هماهنگ سازد که دینداران نیز آن را بپذیرند. شیوه رضا شاهی راهی جز به حکومت جمهوری اسلامی نخواهد برد.

باید توجه شود که مسئله آنگونه که امروز در ایران دیده می شود و جلو چشم بسیاری از روشنفکران جامعه را گرفته است مسئله ملایان و حکومت آخوندها و ولایت فقیه نیست، اینها خود نمادی و شکلی از مسئله کلی تری است. پایه گذاران جمهوری اسلامی در پاکستان روشنفکران تحصیلکرده غربی و فارغ التحصیلان کمبریج و آکسفورد بودند نه علمای دینی و رهبران حرکت بنیادگرائی در الجزیره نیز طلاب دینی نیستند بلکه عموماً دانشگاهی و تحصیلکرده نظام جدید آموزش و حتی فارغ التحصیلان دانشگاه های اروپا و امریکا می باشند. يك سوم وزرای کابینه آقای رفسنجانی نیز فارغ التحصیلان امریکا هستند.

اینکه بگوییم آنها همه آلت دست آخوندها هستند یا بیسواد و فریب خورده اند سخنی است غیر مسئولانه، خام طبعانه و از سر تنبلی فکری و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت.

این خود فریبی است که آنان را بیگانه از زمان بخوانیم و متهم به نا آگاهی کنیم آنان درس خوانده های همان مدارس و دانشگاه هایی هستند که نیروهای لائیک آنها را ایجاد و اداره کرده و درس هایش را برنامه ریزی می کنند و کتبش را می نویسند. آنها حتی شاهد مشکلاتی که از غرب در کنار گذاشتن مذهب دارد نیز می باشند و مباحثی را که در مورد مشکلات انسان مداری قرون گذشته در غرب مطرح است نیز دنبال می کنند. که جای تحلیل آن در این مختصر نیست.

بدینسان معلوم می شود که مسئله اصلی سرنگونی حکومت ولایت فقیه و حکومت ملایان و طرد آخوندها از قدرت نیست، بلکه مسئله اساسی جدائی دین از حکومت در نظر و در عمل است.

نیروهای لائیک باید از خود بپرسند یا خواستار يك جامعه مدنی هستند یا نیستند. اگر سخن از جامعه مدنی و دفاع از دموکراسی می کنند نمی توانند به زور خواسته و میل خود را

بر دیگران تحمیل کنند. تنها طریق، اغناع عامه و همراه کردن جامعه با نظر خود است. اعمال زور و سرکوب قهر آمیز و با قدرت يك نیرو منجر به مظلومیت آن میشود و از آنجا که دین از بین رفتنی نیست در کمین مینشینند تا در فرصت مناسب سر برآورد و انتقام سرکوب هایش را بگیرد.

از این روی اگر روشنفکر لائیک دم از تعهد و مسئولیت میزند و به دمکراسی و آزادی باور دارد، نه آنرا مناسب منافع خود تفسیر می کند، می بایست با مسئله ایدئولوژی و حکومت به طور اساسی و جدی برخورد کند. او که هنوز اولین گام را برنداشته، یعنی شعار خود را درست نپدیداند، تا هدایت جامعه و یا ارشاد آن راه طولانی در پیش دارد. مظلوم نمایی و مرتب از فریب دیگران گفتن و خود را قربانی قهر و ستم دینداران و حکومت گران دانستن بیش از آنکه دردی را دوا کند، به خود فریبی و تنبلی و گریز از مسئولیت منتهی می شود.

اگر روشنفکر لائیک جامعه من قبل از انقلاب خام بود و متوجه نقص کار خود نشد، حتی با وجود انقلاب اسلامی و حکومت ولایت فقیه نیز کار اساسی نکرده است، و چندان از سطح شعارهای بی محتوی و دلخوش کنک فراتر نرفته است. روشنفکر لائیک می بایست به جای آنکه مثل صفحه سوزن خورده مرتباً بگوید آخوندها آمدند و سر مان را کلاه گذاشتند و با بسیج مردم نا آگاه ما را سرکوب کردند به بررسی کارنامه و عملکرد خود بنشینند و با خود بگویند حداقل در این بیست سال چه کرده است. حتی اگر بگویند در داخل کشور اسیر خفقان است، در خارج از کشور که آزاد است چه کرده است. این که رساله های عملیه را به مسخره بگیرد و خرافات پرستی آخوندها را نشان دهد چه مقدار از کار است. این کارها که مرهمی بر زخم ها و آب خنکی بر دل های سوخته است چه مقدار درد جامعه را دوا می کند. آیا فقط قصد فحاشی و دق و دل خالی کردن است، یا مقصود نجات جامعه از يك تنگناست. در اثر همین کم کاری هاست که روشنفکران لائیک حال که دکتر سروش و یاران آن را می

بینند باز آشفته عمل می کنند . بخش وسیعی سخت شیفته او میشوند و او را تکرار می کنند ، و می خواهند باری را که آنان از زمین بر نداشتند او تمامی را بر دوش بگیرد . دین را از مسند حکومت پایین بکشد تا روشنفکران لائیک توان جلوه کردن بیابند . غافل از آنکه هر آنکس که سکان را بدست آرد کشتی را بدان سو میراند که باورهایش حکم میکند . درست است که اصحاب^۶ مکتب نشریه کیان^۷ یعنی دکتر سروش و یارانش نیز خواستار جدایی دین از حکومت هستند ، اما نگاه آنان نگاه درون دینی است . روشنفکر لائیک اگر سهم خود را به این کار بزرگ نپردازد ، توقع هم نباید داشته باشد که خواسته های او اجرا شود . همانگونه که آمد، غم دینداران نجات دین خودشان است ، و از این رهگذر بخشی از خواسته های افراد لائیک نیز برآورده میشود ، نه تمامی آن .

ولی هنوز بخش وسیعی از جماعت روشنفکر لائیک کشور با این مکتب فکری پویا و اندیشه های سایر اصلاح طلبان دینی خام طبعانه و غافلانه برخورد می کنند . آنها را نمی خوانند و همه حرف را در چند کلمه می خواهند بشنوند و بعد هم قضاوت کنند . قضاوتهایی که گاه سراپا غرض ورزانه و خشم گینانه هست و هیچ ربطی به واقعیت ندارد . به جای آنکه این فکر را بفهمند و با آن بعنوان یک عقیده اثرگذار بر جامعه روبرو شوند، آنرا به سطح مسائل سیاسی روز می آورند و با ترازوی سیاست می سنجند . گویی از این فکر تنها یک توقع میتوان داشت ، و آن اینکه ملایان را از حکومت برکنار کند و دنیا را به کام روشنفکران لائیک بگرداند . گاه سطح برخورد با این اندیشه از این هم پایین تر می آید ، و به جای آنکه متوجه شوند که آن اندیشه چه چیزی را میگوید که چنین تمام فضاهای مذهبی جامعه را تحت تاثیر قرار داده است ، و مطرح ترین اندیشه روز در ایران و شاید جهان اسلام شده است ، می گویند مثلا دکتر سروش عضو شورای انقلاب فرهنگی بوده و با دولت همکاری کرده ، پس از جنس ملایان است ، و مسئله دعوی قدرت است ، و اختلاف داخلی برای نجات حکومت از بحران . بدینسان وی را با زبان و اصطلاحات روشنفکری لائیک کافر و مرتد و نجس می

خوانند .

کوتاه کلام آنکه هیچ نیرویی امکان رهبری فکری نمی یابد مگر آنکه کار خود را جدی بگیرد . روشنفکر لائیک باید توجه مند دین از نهادهای اساسی هر جامعه است . از دیرینه ترین زمانها بوده ، و در همه ابعاد زندگی فرهنگی ، اجتماعی ، و سیاسی جامعه و در تمام لایه های ذهنی اجتماع و افراد ریشه دوانیده است . این نهاد ماندنی است و با قدرت هم بر جای خواهد ماند - حداقل تا زمانیکه برای ما تصور آن ممکن است . لذا راه جدایی آن از حکومت شناخت آن است ، و یافتن راه حل هایی که مورد قبول اکثریت دینداران نیز باشد . و این شدنی است . زیرا همانگونه که قبلا گفته شد ، عموم دینداران نیز در تاریخ برای نجات دین خود خواستار همین جدایی بوده اند . درست است که باید از اصلاح طلبان دینی در برابر قشریون و نیروهای ارتجاعی حمایت کرد ، اما روشنفکر لائیک بادی استقلال خودش را داشته باشد . مسئله را از زاویه دید خودش مطرح کند ، و مشخصات حکومت غیر دینی مطلوب خودش را بیان کند . و در این زمینه بجای دنباله روی از غرب به سنت و فرهنگ خودش بیندیشد ، و هر رهآورد فکری از قبل را با توجه به ظرف فرهنگی خودش مورد توجه قرار دهد . این کم کاری در حد بی عملی روشنفکران لائیک در این زمینه ، خطایی است بس بزرگ که در آینده که جامعه از دست حکومت دینی و ولایت فقیه نجات می یابد برای ایران بسیار گران تمام خواهد شد ، و بار دیگر مردم ایران این کم کاری روشنفکران را مورد ملامت بسیار قرار خواهند داد . مردم از روشنفکران انتظار دارند که آینده نگر باشند ، و جامعه را به راه درست و به سوی افق های روشن هدایت کنند . به همین سبب نیز گناه بسیاری از نابسامانی های انقلاب و فجایعی را که ملایان انجام دادند به گردن روشنفکران می اندازند ، و از آنان می پرسند که چرا ملایان را نشناختند و جامعه را از خطری که آنرا تهدید میکرد آگاه نکردند .